



۲۰۱۶/۰۶/۱۰



مترجم: م. اسحاق نگارگر

## از کتابِ کرسیتینا لم فصلِ بیستم مرگِ یک شاعر

### بخش دوم

قانون اساسی جدید حقوق مساوی را برای زنان تضمین کرد و ۲۵٪ کرسی های پارلمان را به زنان اختصاص داد و این رقم بیشتر از فیصدی زنان در کانگرس امریکا و پارلمان برتانیه می باشد. این رقم در امریکا ۲۰٪ و در برتانیه ۲۳٪ است.

جامعه بین المللی همین یک منتر را پیوسته تکرار می کرد که بیش از بیست میلیون دختر افغان شامل مکاتب شده بودند. با این همه دولت تنها یک وزیر زن برای وزارت زنان مقرر کرده بود و خانم جناب کرزی زینت هرگز در مجامع عمومی ظاهر نشده بود. برای مدتی وضع زنان بهتر شده بود اما از ۲۰۰۵ به بعد وضع زنان رو به خرابی رفت. برای من این خرابی از گذشته شدن "شیما رضایی" یک دختر سرزنده و با نشاط که مهماندار یک نمایش تلویزیونی به شیوه (لم تی وی) بود هویدا شد او را بعد از آنکه شورای علما مورد انتقاد قرار داد در پیشروی خانه اش به گلوله بستند. بعد از آن در اواخر ۲۰۰۵ من از هرات تلفونی گرفتم که می گفت "نادیا انجمن" شاعر جوان را کشتند. این معلومات گیج کننده بود اما معلوم می شد که او را شوهر خودش زده زده کشته بود. کشتن ها ادامه یافت. از زنانی که من دیده بودم "ذکيه ذکی" را نیز کشتند. او در شمال کابل سرپرست رادیوی صلح بود که امریکا تمویلش می کرد. او را در حالیکه کنار پسر هشت ماه خود خوابیده بود هفت گلوله زدند. در سپتمبر ۲۰۰۸ پولیس مشهور قندهار ملالی کاکر را در حالیکه با پسر جوان سالش بالای وظیفه می رفت در موترش کشتند. او که سه قاتل را در تبادل آتش کشته بود؛ شهرت بین المللی یافت. آیا ما ژورنالیست ها با نوشتن در باره این خانم ها آنان را هدف قاتلان می ساختیم. بسیاری از مکاتب دخترانه ویران شد. به نقل از وزارت معارف ۱۲۲ مکتب در سال ۲۰۰۸ منفجر ساخته شد و یا طعمه آتش گردید. ۶۵۱ مکتب را نیز به خاطر نبودن مصونیت و امنیت بستند. قضایای تیزاب پاشیدن بر روی دختران و یا زهرناک ساختن غذای دختران نیز رخ داده بود.

روزی یکی از دوستان امریکایی که در نمایش درامه های شکسپیر در کابل کمک نموده بود برایم تلفون کرد و گفت که یکی از ستارگان گروه او "پروین مستاخیل" (؟) با خطر رو به رو شده و نیازمند کمک است. "پروین" یکی از هنرپیشگان پیشتاز افغانستان است و نخستین زن بود که بعد از سقوط طالبان در تلویزیون ظاهر شد. او برای من گفته بود که: «دیگران ترس داشتند ولی من گفتم خوب است که راه برای دیگران گشاده شود.» خانواده خودش او را

به یاد استهزاء گرفته بودند؛ خواهرانش مناسبات خود را با او قطع نموده برایش گفته بودند که: «در این کشور هُربیشه بودن مانند زنی بدکاره بودن است.» وقتی او تابستان ۲۰۰۸ در درامه «تلاش عشق بی ثمر است» ظاهر شد مردان موتر سایکل سوار دستار بر سر از کنارش می گذشتند و برایش اخطار میدادند که «اکت و تمثیل را کنار بگذار و نه گشته خواهی شد.» شوهرش را نیز تهدید کرده می گفتند: «توقلتبان به زنت اجازه داده ای که در تلویزیون ظاهر شود؛ اگر تو یک مرد واقعی می بودی او را زده زده به خوست پس می بُردی.»

یک شب که "پروین" نان شب را تیار می کرد شوهرش برای خریدن چوب سوخت بیرون رفت. "پروین" صدای فیرها را شنید اما چون در همان شب آتشبازی نیز بود او آنرا جدی نگرفت. شوهرش تا ساعت یازده شب باز نگشت. "پروین" نگران شد و صبح فردا به پولیس مراجعه کرد و جسد سوراخ سوراخ شده شوهر خود را یافت. او را تنها دو صد یارد دور تر از خانه اش گشته بودند و هنگامی که او خواست اطلاع قتل شوهرش را نزد پولیس ثبت کند از او رشوه می خواستند. او فرزندان خود را مخفی کرد و خود در تلاش کمک شد. سه ماه بعد سر و کارش به اداره امنیت ملی افتاد و در آنجا برایش اخطار دادند که قتل شوهر خود را فراموش کند و همان وقت بود که دوست امریکایی من یعنی دایرکتر درامه ها به من تیلفون کرد و ما "پروین" را کمک کردیم که پاکستان پرود و بالاخره کانادا برایش پناهندگی داد.

"ملالی جویا" وکیل جوان پارلمان که در لویه جرگه دسمبر ۲۰۰۳ جُرأت ایستادن بر ضد جنگسالاران را نموده بود در ۲۰۰۷ هنگامیکه پارلمان را به طویله تشبیه کرد وکالتش در حال تعلیق درآمد و از پارلمان بیرون افکنده شد و مجبورگردید که مخفیانه زندگی کند. او در

نومبر ۲۰۰۸ در لندن شنوندگان خود را سخت تکان داد هنگامیکه گفت وضع زنان در افغانستان از دوران تسلط طالبان نیز بدتر شده است.

کرزی حتی در نظرداشت قانونی را توشیح کند که تجاوز به عنف را هنگام ازدواج جنبه قانونی میداد و زنان را از رفتن نزد دوکتور و یا خروج از خانه بدون اجازه شوهر ممانعت می کرد. تنها سر و صدا و اعتراض بین المللی او را واداشت که نظر خود را پس بگیرد.

به همین دلایل بود که من تصمیم گرفتم به هرات برگردم و دقیقاً دریابم که "نادیا" به چه دلیل گشته شد و بر سر لیلی و دیگر زنان نویسنده و دلاور هرات و امید های که در سال ۲۰۰۱ داشتند چه پیش آمد.

در هرات از جایی که کارم را بایست آغاز می کردم همان انجمن نویسندگان بود. نُخست فکر کردم که آن انجمن بایست از میان رفته باشد. دو بار از کنارش گذشتم تا دریافتم که توسعه یافته و در دو کنارش دُکان های کتاب فروشی باز شده است. قبل از هر چیز به ملاقات برادر "نادیا"، "محمد شفیع" رفتم. او مردی لاغر اندام و جوان بود که به مشکل تصور می شد پروفیسر هنرهای زیبا در پوهنتون/دانشگاه هرات باشد. او وقتی در باره "نادیا" صحبت میکرد از غلبه احساسات می لرزید. او گفت که هنوز باورش نمی آید که خواهر دوست داشتنی خود را از دست داده باشد. «در میان ما تنها دو سال فاصله سنی بود و ما بهترین دوستان یکدیگر بودیم. پیش از طالبان هر دو باهم مکتب می رفتیم و در یک صنف بودیم؛ او بسیار ذکی بود. او تصویری از مزار "نادیا" را برایم نشان داد و مرا با رئیس تازه انجمن آقای "محمد مسعود رجازی" (شاید رجایی - نگارگر) معرفی نمود. او برای چهار سال پروفیسر "نادیا" بود و گفت که مرگ "نادیا" برای آنان ضربه ای بس بزرگ بود.

"نادیا" پیشگام بود او بهترین شاعر زنده در هرات بود و آینده ای موفق پیش رو داشت. «او از قفسه نخستین کتاب "نادیا" را زیر عنوان «گل دودی» که یک سال پیش از کشته شدنش چاپ شده بود فرو گرفت. این کتاب سه بار چاپ و بیش از سه هزار نسخه فروخته شده بود.

او گفت شعر های "نادیا" برای هر جا قابل تحسین است اما در کشوری که تنها یک چهارم کشور از سواد برخوردار است باور کردنی نمی باشد. او کتاب را باز کرد و یک بیت را برایم خواند.

**بال هایم بسته است و نمی توانم پرواز کنم؛**

**من زن افغانم و باید افغان کنم.**

شعر هایش خاصاً در باره زنان پُر از احساس و عاطفه بود. او گفت: «تو نمی توانی شعر هایش را بخوانی و در نیابی که شاعر یک زن بود.»

"اما او فمینیست نبود و به عنعنات احترام داشت." تنها مردی که این حالت را خوش نداشت؛ شوهرش بود. "شفیع" گفت: او بسیار حسود بود و می گفت که «چرا مردم او را می شناسند و مرا نمی شناسند؟ من مرد استم ولی چرا دعوت ها به نام او می آید ولی به نام من نه؟» "نادیا" در ده سالگی با الهام از رویدادی در مکتب نخستین شعر خود را گفت. برادرش به یاد دارد که «او با چشمان اشک آلود از مکتب به خانه آمد؛ مادرم پُرسید مشکل چیست "نادیا" جواب داد: «این عادلانه نیست معلم تاریخ نمره مرا کم کرده است چون من کوچکتر از دیگر شاگردان استم و حال آنکه من همه جواب هایم را دُرست داده ام ولی او نمره یک شاگرد تنبل را بالا بُرد. شاگرد تنبلی که برادر زاده اوست.» من هرگز "نادیا" را آنقدر جدی ندیده بودم. مادرم کوشید او را شادمان بسازد و وعده داد که روز دیگر مکتب برود ولی "نادیا" با استفاده از همان رویداد نُخستین شعر خود را سرود. روز دیگر او آن شعر را با صدای بلند پیش سر معلم خواند و سر معلم همان دم استعداد "نادیا" را شناخت و با شیوه معلم مخالفت کرد. "نادیا" به شعر گویی ادامه داد و در کنفرانس های مکتب شعر های خود را می خواند. پانزده ساله بود که طالبان بر هرات مسلط شدند و دروازه های مکاتب را بر روی دختران بستند؛ اما "نادیا" دست از شعر گویی برنداشت. و از مطالعه هم دست نکشید.

من به یاد می آرم که او در آشپزخانه به کار پُخت و پز اشتغال داشت و همیشه کتابی پیش رویش باز می بود. پدرم برایش یک رادیوی کوچک خریده بود که همیشه نزدیکش بود. در روزگار سیاه طالبان که ماهمه برای وقت گذرانی کاری دیگر جز تماشای فلم های هندی نداشتیم "نادیا" رادیوی بی. بی. سی. را می شنید و برنامه های فرهنگی و نشرات نیم روزی آن رادیو را بسیار خوش داشت. شبانگاهان وقتی دیگران به خواب می رفتند؛ او با قلم و کاغذ جشن خود را برپا می کرد. "نادیا" وقتی در باره لیلی و سوزن طلایی شنید زندگی اش تغییر یافت.

علی رغم اینکه هفته چندین بار رفت و آمد در آنجا بسیار خطرناک بود وی در صنف های مخفی پروفیسر "راهیاب" می رفت. زیر نظر او شعر های "نادیا" رنگ و نیروی دیگر یافت. سرانجام در ۲۰۰۱ "نادیا" بیست ساله بود و شفیع سال آخر پوهنتون را سپری می کرد که طالبان در هرات برافزاندند و هنگامی که من او را دیدم امتحان کانکور را مؤفقا نه سپری کرده بود و یکی از شاگردان براننده دیپارتمنت ادبیات بود. "شفیع" گفت: «من آن وقت را خوب به خاطر دارم که شادمان ترین روز های زندگانی "نادیا" بود. گویی همه جهان را برایش بخشیده بودند.»

"نادیا" نه تنها صاحب استعداد بود بلکه طبعی بسیار مهربان نیز داشت؛ برای کودکان محل شیرینی می بُرد. "نادیا" به زودی نظر خواستگاران فراوان را به سوی خود جلب کرد. یکی از خواستگاران "فرید احمد مجیدنیا" کارمند

اداری دبیارتمنت بود که با فرستادن دسته گلی برای مادر "نادیا" مقصود خود را اعلام کرد. "نادیا" پا بر زمین می کوفت که هرگز قصد ازدواج ندارد زیرا که ازدواج انکشاف استعداد نویسندگی او را صدمه می زند. دسته های گل رسیدن گرفت و "نادیا" نیز مصمم باقی ماند.

(پایان بخش دوم)

